www.pecritique.com

آبان
۱۴۰۵

نقد اقتصاد سیاسی

چگونه جامعه‌ای می‌خواهیم؟

ارزش‌های بنیادین سپهر سیاست



محمدرفیع محمودیان



صحنه‌ی سیاست امروز پر از هیاهوست. پی‌درپی، خواست‌ها و برنامه‌های گوناگونی، کوتاه‌مدت و درازمدت، موقعیتی و وضعیتی، در آن طرح می‌شوند. برای جلب توجه، با جار و جنجال. احزاب، سیاستمداران و کنشگران اجتماعی در صحنه حضور پیدا می‌کنند تا گرایش خود را معرفی کنند و جایی در دیده و دل مردم به‌دست آورند. آنها، در رقابت با یکدیگر و در راستای جلب‌توجه توده‌هایی که گه‌گاه در بستر رخدادهای سیاسی و پوشش رسانه‌ای آنها به صحنه وارد می‌شوند، راهکارهای تند نمایشی در پیش می‌گیرند. پی‌درپی وعده‌های دل‌رُبا در راستای ساماندهی زندگی اجتماعی می‌دهند، به گزافه‌گویی روی می‌آورند، خواست‌های شعارگونه مطرح می‌کنند و دست به اقداماتی شگفتی‌برانگیز می‌زنند تا در کانون توجه باقی بمانند. شگفتی‌آور نیست که دو کتاب به‌تازگی مورد توجه قرار گرفته در عرصه‌ی سیاست، یکی کتاب آنتون یگر *سیاست بیش‌فعال*[1] و دیگری کتابی از پیتر اسلوتردیک، کسی که برای نخستین بار مفهوم سیاست بیش‌فعال (هایپرپولیتیک) را معرفی کرده است، *شهریار و جانشینان‌اش*،[2] هریک به شکلی به این مسئله پرداخته‌اند.

هیاهو سردرگمی می‌آفریند. از یک‌سو توجه را معطوف به مسائل حاشیه‌ای همچون میزان جار و جنجال و اقدامات شگفتی‌آفرین می‌سازد و از سوی دیگر تمایز بین گرایش‌ها و برنامه‌های گوناگون را کدر و مخدوش می‌کند. در میانه‌ی هیاهو به‌سختی می‌توان گرایش‌ها و نظریه‌های مختلف را از یکدیگر بازشناخت. خود هیاهو اهمیت بیشتری پیدا می‌کند تا مضمون هیاهو و آن‌چه که هیاهو قصد مطرح‌ساختن آن را دارد. این شاید هدف هیاهو و کسانی است که هیاهو به‌راه می‌اندازد.

بااین‌همه تمامی خواست‌ها و برنامه‌هایی که در صحنه‌ی سیاست مطرح می‌شوند بر محور چند ارزش بنیادین می‌چرخند، ارزش‌های بنیادینی که تا حد زیادی برای مردم جهان آشنا و مهم هستند و تعیین می‌کنند چگونه جامعه‌ای دلخواه انسان‌ها است یا باید دلخواه انسان‌ها باشد. هیاهو هر چقدر بلند و توجه‌برانگیز باشد باز اهمیت این ارزش‌ها را خدشه‌دار نمی‌سازند. تعداد این ارزش‌ها عموماً بیش از چهار مورد برشمرده نمی‌شود. در ادامه‌ی مقاله، این چهار ارزش بنیادین را یک‌به‌یک توضیح می‌دهم. بااین‌حال، به باور من، امروز باید ارزش بنیادینِ جدید پنجمی را به آن ارزش‌ها افزود. این ارزش را در پایان نوشته به‌تفصیل معرفی می‌کنم. ارزش‌های بنیادین مطرح

عبارت‌اند از امنیت، آزادی، عدالت و رهایی. ارزش پنجم مد نظر من «گشایش» است. پیش از بررسی ارزش‌ها، لازم است تعریف معینی از مفهوم ارزش بنیادین داشته باشیم تا مشخص شود از چه سخن می‌گویم.

ارزش معیاری برای رده‌بندی خواست‌ها به دست می‌دهد. ارزش به گفته‌ی جامعه‌شناس آمریکایی پارسونز خودِ خواست نیست بلکه معیاری برای آن است که چه چیزی ارزشِ خواستن دارد.[۳] ارزش همچنین ترجیحی است که موجه احساس یا استنباط می‌شود. ارزش بنیادین را من مهم‌ترین ارزش در میان ارزشها می‌دانم، ارزشی که اهمیت دیگر ارزش‌ها را تعیین می‌کند. صحنه‌ی سیاست عرصه‌ی همگنی و هماهنگی نیست، عرصه‌ی رقابت و مبارزه است. هر گرایشی و باوری در این صحنه ارزشی را بنیادین می‌شمرد. ارزش بنیادین برای هر گرایش و باور آن غایتی است که جامعه و انسان‌ها باید بیش از هر غایت دیگری به آن توجه نشان دهند و در راستای استقرار یا تحقق آن در جامعه بکوشند.

امنیت

اولین و شاید هنوز مهم‌ترین ارزش بنیادین دوران مدرن امنیت است. امنیت جنبه‌های مختلف زندگی را دربر می‌گیرد ولی می‌توان گمان برد که مهم‌ترین جنبه‌ی آن مصون‌ماندن از تهدید مرگ است. این‌که بتوان بدون هراس از قتل، اغتشاش و ناآرامی در قلمرو محل زیست خود زندگی روزمره را پیش برد. ولی امنیت همچنین دارای جنبه‌ای اقتصادی است. امکان حفظ مالکیت بر دارایی در این قلمرو جای دارد. امنیت حقوقی شاید مهم‌تر از امنیت اقتصادی باشد. این‌که کسی بیهوده و دل‌به‌خواهی مورد اتهام قرار نگیرد و محکوم به زندان یا مرگ نشود و هر کس از حق محاکمه‌ی بی‌طرفانه‌ی نظام‌مند برخوردار باشد. این نگرش به امنیت قدمتی به عمر دنیای مدرن دارد. تاریخ‌نگار مارکسیست انگلیسی کریستوفر هیل، اقدام در زمینه‌ی تضمین امنیت حقوقی به‌ویژه در عرصه‌ی مالکیت را خواست مهمی در انقلاب ۱۶۴۰ انگلیس برمی‌شمرد.[۴] به همین ترتیب، در تمامی انقلاب‌های مهم قرن‌های هجدهم و نوزدهم این ارزش از مهم‌ترین خواست‌ها به‌شمار می‌رفت.

توماس هابز را می‌توان نظریه‌پرداز اصلی این برداشت از ارزش بنیادین بر شمرد.[۵] نزد او امنیت همان معنایی را دارد که هنوز برای بسیاری در کوچه و خیابان مطرح است، مصون‌ماندن از مرگ و بهره‌مندی از صلح و آرامش در جامعه. هابز بر آن است که در موقعیت طبیعی هرکس می‌کوشد بیشترین امکانات را به چنگ آورد. اینْ جنگ همه علیه همه را دامن می‌زند. در این موقعیت، زندگیْ حقیر، خشن، زشت و کوتاه خواهد بود. به باور هابز راه‌حل آن است که انسان‌ها در توافق با یکدیگر تمامی حقوق طبیعی خویش، تمامی قدرت را به حاکم واگذار کنند. به این صورت از دل آنچه که می‌تواند یک قرارداد اجتماعی نام گیرد حاکمیتی با اقتدار و قدرتی سهمگین پدید می‌آید تا صلح و امنیت را در جامعه برقرار سازد.

درست آن‌گونه که هابز توضیح داده است، امنیت پدیده‌ای گره‌خورده به حاکمیت، به دولت است. از آغاز دوران مدرن به بعد دولت وظیفه و مأموریت پاسداری از نظم را به عهده گرفته است تا شهروندان در امنیت زندگی کنند. کار اصلی دولت مراقبت از امنیت به‌صورت سرکوب نیروهایی است که نظم را به چالش می‌خوانند. در این چارچوب، ماکس وبر ویژگی بارز دولت را انحصار اِعمال خشونت دانسته است.[۶] در دوران مدرن، دولت برای اِعمال خشونت نیازی به توجیه اقدام خود ندارد. اِعمال خشونت حق و همچنین مسئولیت آن به‌شمار می‌آید. این استنباط وجود دارد که کوتاهی در این زمینه بی نظمی و ناامنی را در جامعه دامن می‌زند. خلافکاران و جانیان دست به جنایت و دزدی می‌زنند، ستم‌دیدگان و استثمارشدگان سر به شورش برمی‌دارند و آزاده‌منش‌ها و خوش‌گذران‌ها هر کار نابه‌هنجاری که دل‌شان می‌خواهد انجام می‌دهند. این برداشت را در جهان معاصر به‌طور شفاف نزد نیروهای محافظه‌کاری می‌بینیم که خواهان اقتدار هر چه بیشتر دولت در راستای سرکوب گرایش‌های شورشی جامعه در قالب مجازات سنگین مجرمان هستند.

تضمین امنیت کار ساده‌ای برای دولت نیست. دولت باید از مردم برای هزینه‌ی اقدامات خود مالیات بستاند و در عوض همان‌گونه که هابز و بعدها مارکس استدلال کرده‌اند حقوق طبیعی و آزادی آنها را نقض کند و گروه‌هایی از آنها را با وضعِ نظامی از مجازات‌ها سرکوب کند. ولی دولت در دوران مدرن دولت ملی است و همین ویژگی به کمک آن می‌آید. دولت اکنون بیش از آنکه برخاسته از یک قرارداد اجتماعی دیده

شود، آن‌گونه که بندیکت اندرسن نشان داده تجلی پدیده‌ای مجرد و تخیلی به‌نام اراده‌ی ملی به‌شمار می‌آید.[۷] دولت اکنون عینیت اراده‌ی یک ملت، نه به‌صورت مجمعی از افراد یا آحاد به‌هم‌پیوسته بلکه یک واحد منسجم ازپیش شکل‌گرفته، برای حکمروایی بر خود است. امنیت نیز در این چارچوب معنا پیدا می‌کند. امنیت در گستره‌ی یگانگی ملی تحقق می‌یابد.[۸] دولت خود را مأمور تحکیم این یگانگی شمرده، وجود، سترگی و عملکرد سرکوب‌گرایانه‌ی خود را ضرورت آن می‌خواند. به‌هررو تمرکز بر نقش ملت در گستره‌ی سیاست که با عنوان ملی‌گرایی شناخته می‌شود کار اصلی دولت نیست. دولت نقش مهمی در آن ایفا می‌کند ولی عامل اصلی آن نیست. ملی‌گرایی سازوکاری در جامعه برای تحقق امنیت است. پندار آن است که به‌هم‌پیوستگی افراد در یک بدنه‌ی منسجم سیاسی، یک ملت، زمینه را برای تضمین امنیت فراهم می‌آورد. این پندار است که امروز برای دولت‌ها فضای بازی را در دست‌زدن به هر اقدام نامتعارفی در زمینه‌ی سرکوب و ستیز و رقابت با دیگر دولت‌های ملی آفریده است. نمونه‌ی شاخص آن مجموعه‌ی اقداماتی است که دولت ترامپ در آمریکا در لوای ملی‌گرایی و شعار «مگا» (بازگرداندن عظمت به آمریکا) انجام می‌دهد.

امنیت پدیده‌ای شگرف است. در وضعیت بحرانی، در شرایط جنگی و به‌گاه فروپاشی دولت‌ها امری به‌غایت مهم است. تداوم زندگی، آسودگی خیال و بهره‌مندی از مواهب زندگی در گرو وجود آن قرار دارد. نبود آن معنایی جز حاکمیت وحشت ندارد. ولی آن‌گاه که اوضاع به‌سامان و نظم در جامعه برقرار است بود و نبود آن دغدغه‌ی کسی نیست. زندگی به روال تکراری خود ادامه می‌یابد و هراسی از رخدادهای کلان سیاسی احساس نمی‌شود. دلواپسی‌های زندگی روزمره جای آن‌را گرفته و نقشی تعیین‌کننده پیدا می‌کنند. در این تردیدی نیست که باز ممکن است جنبه‌های دیگری از امنیت، همچون امنیت اقتصادیِ برخورداری از درآمد و دسترسی به امکانات مادی ضروری زندگی، امنیت روحی-روانیِ دسترسی به روابط صمیمی یا امنیت اجتماعیِ مصون‌ماندن از زیرورشدن ساختارهای اجتماعی برای انسان‌ها مهم باشند. ولی این جنبه‌های امنیت در قلمرو سیاست و نهاد مرکزی این حوزه‌ی دولت جای نمی‌گیرند. آن‌چه در عرصه‌ی سیاست رخ می‌دهد بر اقتصاد، حوزه‌های خُرد و کلان زندگی اجتماعی اثر می‌نهد ولی نه تا آن حد که بتواند در ساختار آنها تغییری جدی ایجاد کند. وانگهی این جنبه‌های

امنیت از آن اهمیت امنیت سیاسیِ تعیین‌کننده‌ی مرگ و زندگی برخوردار نیستند که در زمره‌ی ارزش‌های بنیادین به‌شمار آیند.

آزادی

زندگی مدرن برمبنای آزادی شکل گرفته است. چه به رویکردی ایدئولوژیک و چه به تجربه، این درک شکل گرفته است که آزادی زندگی مدرن را ممکن می‌سازد و به‌ضرورت باید همگان از آن برخوردار باشند. فیلسوف آلمانی اکسل هونت بر آن است که برای انسان مدرن آزادی مهم‌ترین ارزش میان ارزش‌ها است.[۹] در دوران مدرن، انسان موجودی ذهنی، درگیر جنبه‌های وجودی خود قلمداد شده و این باور شکل گرفته که ذهن فقط در آزادی می‌تواند هوشیار و خردورز بیندیشد و درگیر جهان شود. در این دوران، انسان در وجود فردی خویش کسی در جامعه است. فردیت در یکه، خودسامان و خودپو بودن عینیت می‌یابد و ازاین‌رو بدون دسترسی به آزادی ناممکن است. نظام اقتصادی جامعه‌ی مدرن، سرمایه‌داری نیز بر بنیاد آزادی سرمایه، نیروی کار و مصرف استوار است. اگر آزادی از سرمایه‌داران در انتخاب عرصه‌ی سرمایه‌گذاری، کارگران در انتخاب شغل و مصرف‌کنندگان در انتخاب کالاها و خدمات مصرفی بازپس گرفته شود سرمایه‌داری یا در ورطه‌ی بحران خواهد افتاد یا در ورشکستگی از پای درخواهد آمد.

بااین‌همه، آزادی فقط یک ضرورت نیست، یک آرمان نیز هست. این پندار وجود دارد که شکوفایی انسان و جامعه در گرو آن قرار دارد. آزادی اجازه می‌دهد تا انسان‌ها بهتر خود را دریابند و بشناسند، بهتر در تعالی خود بکوشند، بیشتر عقلایی و اخلاقی رفتار کنند و بهتر همدیگر را ارج نهند و به یاری یکدیگر بشتابند. بُعدی از درک مدرن را در گفته‌ی روسو داریم که انسان آزاد به دنیا می‌آید.[۱۰] این را اگر بخواهیم به‌گونه‌ای بازتفسیر کنیم این است که انسان در سرشت خود، در هستی‌مندی خود آزاد است. آزاد می‌اندیشد، آزاد درک و امیال خود را بیان می‌کند و آزاد رفتار می‌کند. باید نیرویی جلو او را بگیرد تا او نخواهد و نتواند آزاد باشد. استوارت میل این برداشت را تا حدی اصلاح می‌کند.[۱۱] نزد او توان/امکان آزادی وجود دارد و هرچه در جامعه آزادی بیشتر

باشد تا به‌همان حد انسان‌ها به شکوفایی بیشتری در بیان خود و رفتار از سر آزادی دست می‌یابند. این برداشت در مقابل آنچه اندیشمندان اگزیستاسیالیست بر آن تأکید می‌نهند میانه‌روانه جلوه می‌کند. اگزیستانسالیست‌ها از کی‌یر کگور تا سارتر انسان را در ژرفای وجود خویش آزاد می‌دانند. آنها آزادی را نه یک ارمغان یا یک موهبت، که بیشتر یک محکومیت می‌دانند، محکومیتی که به‌هیچ‌وجه دفع‌شدنی نیست.

در دوران معاصر، آزادی اهمیتی روزافزون پیدا کرده است. همه از آن سخن می‌گویند و خواستار آن هستند. برداشت خاصی از آن نیز دارند و در آن برداشت خواستار آن هستند. آزادیِ امروز موضوعیت‌یافته آزادیِ به تعبیر مشهور آیزایا برلین، منفی است.[۱۲] آزادی منفی به‌مفهوم آزادی از بازداشته‌شدن از سوی نیرو یا عاملی برونی همچون دولت یا جامعه است. آزادی منفی، آزادی از ... است، آزادی از اجبار، زور و دخالت دیگران. این آزادی در تقابل با آزادی مثبت قرار دارد. آزادی مثبت، آزادی برای ... است، آزادی برای خودسامانی، کنش عقلایی و دستیابی به کمال شکوفایی است. امروز انسان‌ها می‌خواهند خود آن‌گونه که می‌خواهند به میل و علاقه‌ی خویش زندگی کنند و هیچ نهادی از اخلاق و سنت گرفته تا خانواده، جامعه و دولت آن‌ها را مجبور به رفتار معینی نسازد. این برداشت از آزادی مورد انتقاد قرار گرفته است. منتقدان اشاره کرده‌اند که پیامد آن اتمیزه‌شدن جامعه، حاکمیت دیدگاهی ابزاری به جهان و جامعه، تضعیف همبستگی اجتماعی، فروپاشی هنجارهای اخلاقی و در نهایت سرگشتگی انسانها خواهد بود.[۱۳] بااین‌حال، به‌نظر نمی‌رسد این انتقاد کسی یا تعداد زیادی از انسان‌ها را از علاقمندی به آزادی منفی بازداشته باشد.

برداشت از آزادی به‌سان آزادی منفی، زمینه را فراهم آورده تا درکی که به نولیبرالیسم مشهور است بر سیاست حاکمیت یابد.[۱۴] نولیبرالیسم آزادی سرمایه را از محدودیت‌های اجتماعی و فرهنگی می‌جوید. دولتی را می‌خواهد که با قدرت و اقتدار تام نظم را در جامعه برقرار سازد ولی نه دولتی که در کار سرمایه دخالت کند و درگیر مأموریت‌های اجتماعی شود. در این دیدگاه، سرمایه‌داری در کارکرد خود ضامن آزادی است. بازار آزاد، رقابت واحدهای اقتصادی و آزادی انتخاب برای انسان‌ها امکان تصمیم‌گیری و کنش بر مبنای خواست و میل خویش فراهم می‌آورد. نولیبرالها آزادی اقتصادی به‌ویژه آزادی سرمایه از هرگونه محدودیت را مهم‌ترین مورد آزادی دانسته بر

آن هستند که این آزادیْ شکوفایی اقتصاد و زندگی اجتماعی را ممکن می‌سازد. هراس آنها از آن است که دولت‌ها در حمایت از نیروهای بازنده‌ی رقابت آزادی سرمایه را محدود سازند و دست به اقداماتی در تقویت همبستگی اجتماعی بزنند و این به توان نیروی کار در رقابت با سرمایه بیفزاید. نولیبرالها نظم و ثبات اجتماعی را اموری ضروری برای پویایی سرمایه می‌دانند. ازاین‌رو سرزندگی سیاسی و فرهنگی را برنمی‌تابند. در این دو عرصه آنها نیرویی محافظه‌کار هستند و با محدودساختن آزادی کنشگران هیچ مخالفتی ندارند.

اهمیت و ارزش آزادی را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان مورد انتقاد قرار داد. آزادی ارزشی در خود ارزشمند است. تنها انتقادی که می‌توان به آن وارد آورد پیامدهای آن است. یگانگی اجتماعی، برابری و دلبستگی انسان‌ها به یکدیگر را درهم می‌شکند. از هرکس موجودی خودمحور می‌سازد و امکان آن‌را برای برخی انسان‌ها فراهم می‌آورد که بیشترین میزان ثروت و قدرت را نزد خود متمرکز سازند. آزادی چه‌بسا در نهایت بنیاد خویش را برافکند. انسان‌هایی بدون دغدغه‌ی اجتماعی به‌بار آورد و ثروت و قدرت را به انحصار دهشتناک افرادی معدود درآورد. مشخص است که در این مورد باید چاره‌ای اندیشید.

عدالت

برابری ارزشی والاست. هم‌ترازی انسان‌ها را می‌رساند. حرکت به‌سوی آن، به‌سوی به‌رسمیت شناختن برابری و همسانی انسان‌ها، قدمتی به قدمت اولین قوانین و پیدایش ادیان الهی دارد. برابری در مقابل قانونی که برای همگان است و برابری نزد خداوند در سنجش کارنامه‌ی اعمال نیک و بد. سنخ دیگری از برابری نیز برای تهی‌دستان و گرایش‌های رادیکال مهم بوده است، برابری در دسترسی به امکانات مادی. امروز درک شفافی از برابری و سنخ‌های آن داریم، هرچند توافقی وجود دارد که در کم‌تر زمینه‌ای امکان دستیابی ساده به آن وجود دارد.[۱۵] سنخی از برابری که در دوران مدرن اهمیت پیدا کرده برابری سیاسی است، برابری در رأی، در مشارکت در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، در برخورداری از فرصت‌ها و امکان کسب مقام. در این عرصه،

موفقیت‌های چشمگیری به‌دست آمده است. چند نمونه‌ی آن عبارتند از: حق رأی زنان، امکان تحصیل برای همگان و بازبودن دستگاه بوروکراسی به هر آن کس که دانش لازم را برای ورود به آن دارد. ولی می‌دانیم که این برابری صوری است، بیشتر به‌صورت یک حق مطرح است و در جهان واقع نقض می‌شود. ثروتمندترها بیش از یک رأی خود بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی اثر می‌نهند، تهیدستان و کم‌سوادها شور و شوق مشارکت در گستره‌ی سیاست را ندارند و سرمایه‌ی فرهنگی و اجتماعی شخص میزان دسترسی به فرصت‌ها و کسب مقام را تعیین می‌کند. این نقدی است که از مارکس (*درباره‌ی مسئله‌ی یهود*) تا جی. اِ. کوهن[۱۶] متوجه برابری صوری شده است.

برابری در دسترسی به امکانات چیزی پیچیده است. جنبه‌ای از آن در کشورهایی از جهان تحقق یافته است، بدون تردید در پیامد سیاست‌های اتخاذ شده از سوی دولت‌ها. ولی همزمان نابرابری‌ها نیز کم نیستند و در بسا کشورها در حال گسترش. نمونه‌ی برابری‌های تحقق‌یافته در برخی کشورها دسترسی همگانی به آموزش، درمان و ضروریات بنیادین زندگی است. این در مقایسه با نابرابری در دسترسی به مسکن، برخوردار از ثروت، رفاه و کار معنامند جلوه‌ای ندارد. یک مشکل بزرگ دستیابی به برابری (البته پس از نبود اراده یا نبود اراده‌ای قوی برای دستیابی به آن) کارکرد و پویایی خارق‌العاده‌ی سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری در پویایی خود مدام صنعت‌هایی را ورشکسته ساخته و امکان انباشت سرمایه و ثروت را برای صاحبان صنعت‌هایی نو به‌وجود می‌آورد. باخت امکان اشتغال و ثروت و مقام اجتماعی در کنار پیدایش امکان ثروت‌اندوزی امری متعارف در دنیای سرمایه‌داری است. وانگهی سرمایه‌داری آن‌گونه که نانسی فریزر توضیح داده است گرایشی تند به کشیدن بیگاری از گروه‌های حاشیه‌ای جامعه و پرداخت کم‌ترین دستمزد به کارگران دارد.[۱۷]

خواست برابری امروز بیشتر اوقات به‌تنهایی مطرح نمی‌شود بلکه در همراهی با خواست آزادی و در چارچوب انگاره‌ی عدالت مطرح می‌شود.[۱۸] دو دلیل را برای آن می‌توان در نظر گرفت. یکی آن‌که برابری از آن حد از اهمیت برخوردار نیست که آن‌را بتوان به‌سان ارزشی بنیادین دید. برابری را می‌توان هم به‌سان برابری سیاسی یا برابری در دسترسی به ضرورت‌های بنیادین زندگی فهمید و این شوری را برای مطرح‌ساختن آن برنمی‌انگیزد. دلیل دوم تصور این امر است که برای استقرار برابری چه بسا می‌بایست

آزادی انسان‌ها را محدود ساخت. انسان‌ها را از انباشت ثروت و سرمایه‌ی فرهنگی و اجتماعی بازداشت، جلوی انتقال ثروت و سرمایه بین نسل‌ها را گرفت و به برخی اجازه نداد که ثروت و سرمایه‌ی خویش را به نفوذ سیاسی و فرهنگی تبدیل کنند. تأکید بر آزادی به‌شکلی تأکید بر این نکته است که حرکت در راستای برقراری برابری به‌هیچ‌وجه قرار نیست آزادی را محدود سازد.

ترکیب برابری و آزادی را امروز می‌توان هم در برنامه‌ی احزاب سوسیال‌دموکرات و هم نزد مطرح‌ترین اندیشمندان نظریه‌ی عدالت یافت. سوسیال‌دموکراسی شناخته شده‌ترین مدافع اصلی دولت رفاه است. پیگیر آن‌که خدمات اساسی همچون بهداشت، آموزش و بیمه‌ی بیکاری در اختیار همگان قرار گیرد. در دو، سه دهه‌ی اخیر آنها زیر فشار نولیبرالیسم و روحیه‌ی تهاجمی سرمایه، در پیامد فرایند جهانی‌شدن، در امتناع از پذیرش کوچک‌ترین محدودیت‌ها از سوی دولت‌های ملی، از گسترش سیاست‌های رفاهی کاسته‌اند و از میزان توجه خود به برابری کاسته‌اند. تأکید آنها بر آزادی ولی همچنان برقرار است؛ از جنبه‌ی تبلیغاتی و سخنوری (رتوریک) شاید بیشتر، زیرا در پاسخ به اتهام نزدیکی به سوسیالیسم و تجربه‌ی «سوسیالیسم واقعاً موجود» شوروی به توجه فوق‌العاده‌ی خود به آزادی اشاره می‌کنند. آزادی‌های مدنی و سیاسی، از آزادی فعالیت اقتصادی و آزادی بیان گرفته تا آزادی تشکل‌یابی و اعتراض برای آنها مهم است.

نزد اندیشمندان مطرح سیاسی نیز پس از انتشار کتاب یک *نظریه‌ی عدالت* جان راولز، برابری در ترکیب با آزادی عدالت را برمی‌سازد. برابری برای هر یک معنایی دارد و امکاناتی را دربر می‌گیرد. راولز خواهان برابری کامل در جامعه است و نابرابری را فقط به آن شرط می‌پذیرد که یکی آن‌که در پیوند با شانس منصفانه‌ی برابر در دستیابی به شغل و منصب باشند و دوم آن‌که بیشترین فایده را برای محروم‌ترین اعضای جامعه داشته باشد. ولی راولز جایگاه اصلی را برای آزادی قائل است او بر آن است که مهم حق برابر همگان در برخورداری از گسترده‌ترین آزادی‌های اساسی مانند آزادی بیان، آزادی وجدان و آزادی سیاسی است. آمارتیا سن برابری مجرد کلی را با توجه به تفاوت انسانها با یکدیگر غایت معتبری نمی‌بیند.[۱۹] او به برابری قابلیت‌ها (توانایی‌ها)، به‌معنای دسترسی به امکاناتی که فرد را برابر با دیگران در توانایی به رسیدن خواست‌های خود،

باور دارد. در دیدگاه سن، آزادی و برابری گره خورده به‌یکدیگر هستند. در برخورداری از توانایی فرد می‌تواند آزاد باشد. کسی که پای رفتن ندارد از آزادی حرکت و جابه‌جایی برخوردار نیست. برابری قابلیت‌ها برای او، به‌سان برخورداری از وسیله‌ای همچون صندلی چرخ‌دار و مسیرهای حرکت مناسب آن، آزادی را نیز برای او به ارمغان می‌آورد.

رهایی

مارکسیست‌ها با تمرکز بر ساختار اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری، نقدی رادیکال به ارزش‌های بنیادینی که تاکنون برشمرده‌ایم دارند. آنها هم به درکی محدود از آن ارزش‌ها انتقاد دارند و هم به نادیده گرفته‌شدن این امر که سرمایه‌داری امکان استقرار آن ارزش‌ها را محال ساخته است. در دیدگاه آنها، امنیت، در مفهوم گسترده‌ی آن، در جهان سرمایه‌داری امری تحقق‌نیافتنی است. سرمایه‌داری نظامی جنگ‌افروز است و مدام جان و زندگی دیگران را با تهدید مواجه می‌کند. سرمایه‌داری هم با جهان در جنگ است و هم با خود. در پی گشایش بازارهای نو و دسترسی به سرزمین‌های بکر در جهت دسترسی به منابع و امکانات مدام جنگ به راه می‌اندازد. نیروهای تازه‌نفس آن، در صنعت‌ها و سرزمین‌های جدید، نیز مدام با نیروهای کهنه‌ی آن در جنگ هستند. سرمایه‌داری همچنین با بحران‌های ادواری‌اش انبوه توده‌های کارگر را بیکار و فقیر می‌سازد. به کارنامه‌ی سرمایه‌داری ناسازگاری آن با طبیعت بکر محیط زیست انسان‌ها را باید افزود. سرمایه‌داری به طبیعت نه به‌سان گستره‌ی زیست انسان‌ها که به‌سان منبعی برای استثمار و آفرینش سود می‌نگرد. دولت شاید بتواند از جنگ همه علیه همه جلوگیری کند ولی نمی‌تواند خطر سرمایه‌داری را برای زیست انسان‌ها خنثی کند.[۲۰]

همین انتقاد را مارکسیست‌ها متوجه خواست آزادی ساخته‌اند. نزد آنها، برای کارگران در نظام سرمایه‌داری آزادی وجود ندارد. آنها مجبورند نیروی کار خود را به صاحبان ابزار تولید، سرمایه‌داران، بفروشند. کارگران حتی از آزادی سیاسی برخوردار نیستند. دولت عرصه‌ی سیاست را در مهار خود دارد و به‌سان کارگزار طبقه‌ی حاکم، طبقه‌ی بورژوازی، به کسی اجازه نمی‌دهد که در نقد وضعیت موجود و در راستای بیان

و تحقق خواست‌های واقعی خود کاری انجام دهد. کارگران و دیگر لایه‌های محروم جامعه همزمان از وقت، توان و شور دست به کنشی غیر از کنش‌های متمرکز بر امور معیشتی زندگی برخوردار نیستند. آزادی کالایی تجملاتی برای آن‌هاست. مهم‌ترین آزادی برای آنها آزادی از اجبار اقتصادی است، آزادی از فقر، کار طاقت‌فرسا و زندگی سازمان‌یافته بر مبنای کار. ولی تا زمانی که سرمایه‌داری بر جای است این آزادی خیالی و آرزوی خامی بیش نیست.

درباره‌ی برابری، انتقاد مارکسیستها وجهی تندتر پیدا می‌کند. در دیدگاه آنها برابری در جامعه‌ای که گروه کوچکی مالکیت ابزار تولید و مهار دولت را دست دارد و انبوهی از جمعیت مجبور به فروش نیروی کار خود برای امرار معاش هستند بی‌معناست. برابری سیاسی در برخورداری از حق رأی، حق آزادی وجدان و بیان امری یکسره صوری است چه می‌دانیم که منطق سرمایه حرف آخر را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی می‌زند و مردم وقت و حوصله‌ی شنیدن و توجه به باورها و افکاری را ندارند که به زندگی آنها ارتباطی ندارد. برابری در دسترسی به منابع و امکانات نیز در گستره‌ی نظام سرمایه‌داری اساساً تحقق ناپذیر است. سرمایه‌داری برای آفرینش سود نیاز به نیروی کار ارزان و ارتش ذخیره‌ی بیکاران دارد، همزمان که سرمایه و ثروت را در دست گروه هرچه کوچک‌تری متمرکز می‌سازد. در یک کلام، سرمایه‌داری در ابعاد جهانی نابرابری را بازتولید کرده و مدام بر شدت آن می‌افزاید. [۲۱]

مهم برای مارکسیست‌ها رهایی است، رهایی از یوغ سرمایه‌داری و جامعه‌ی طبقاتی. زمانی که تولیدکنندگان خود در همراهی با یکدیگر تولید و کلیت ساختار اقتصادی جامعه را اداره کنند، شکاف طبقاتی و سلطه‌ی نظمی برآمده از ضرورت تاریخ به پایان می‌رسد. در جهانی بدون استثمار و سلطه‌ی طبقاتی امنیت، آزادی و برابری اهمیت خود را به‌سان ارزش از دست می‌دهد. ستیز منافع و جنگ دیگر در کار نخواهد بود تا تهدیدی متوجه جان و زندگی کسی شود و امنیت مهم شود. جبر و سلطه‌ای دیگر نخواهد بود تا مانعی بر سر راه اراده‌ی خودانگیخته‌ی انسان‌ها ایجاد کند و آن‌ها را دل‌بسته‌ی خواست آزادی سازد. مالکیت خصوصی ابزار تولید و استثمار دیگر نخواهد بود تا انبوه مردم مجبور شوند برای امرار معاش کار کنند و اقلیتی مجهز به بیشترین امکانات سازماندهی تولید و جامعه را به‌عهده داشته باشند. بااین‌همه هیچ لازم نیست

تا انتهای تاریخ و فروپاشی سرمایه‌داری و جامعه‌ی طبقاتی صبر کرد تا رهایی را به‌دست آورد.

رهایی را می‌توان در لحظه، به‌گاهِ مبارزه و تلاش در راستای استقرار نظمی نو تجربه کرد. مبارزه علیه سرمایه‌داری نمی‌تواند جز در نفی تمام جهان ارزشی آن در فرایند مبارزه پیش برده شود. کمون پاریس نمونه‌ی برجسته‌ی این رویکرد بود. کموناردها در مدت کوتاه حکمروایی خود ساختار دولت را درهم شکستند، شکلی از دموکراسی مستقیم سپردن امور اجرایی به نمایندگان خود توده‌ها را برقرار کردند و به ستیز با نابرابری‌ها در مالکیت و دستمزد برخاستند.[۲۲] به‌طور کلی‌تر نیز می‌توان ادعا کرد که خود مبارزه نیز آزادی از انقیاد ساختارهای سرکوب و ذهنیت بسته‌ی گرفتار در سنت و عادت را به همراه می‌آورد، همبستگی در شور حرکت، در وابستگی به یکدیگر، را می‌آفریند، انسان‌ها را درگیر نوسازی جهان می‌کند و با حسی از همیاری که می‌آفریند برابری‌ها را بی‌اعتبار می‌سازد.

گشایش

مهم‌تر از امنیت، آزادی و عدالت، برخورداری از توان دستیابی به خواست است. داشتن خواست در خود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نیست. انسان‌ها همواره خواست داشته‌اند. گاه آنها را شفاف بیان کرده‌اند و گاه به‌صورت رؤیا به آن اندیشیده‌اند. هیچ نیرویی نمی‌تواند خواست را از انسان‌ها بازپس ستاند. اما خواست با اراده، با کوشش و تلاش در راستای آن یکی نیست. چه‌بسا که خواست به‌صورت یک آرزو و میل باقی بماند و به اراده تبدیل نشود. گشایشی در جامعه و نزد فرد باید رخ دهد تا انسان در وجه فردی وجود خویش اراده کند و به کوشش در راه دستیابی به خواست‌هایش دست به اقدام زند. گشایش امری سه‌بُعدی است. بعد اول آن سرزندگی است، به معنای تلاش مداوم بی‌وقفه، از سر شور و شوق، هم برای درک از خواست‌های خود و هم برای دستیابی به آنها. در جنبه‌ی فردی، سرزندگی امری وابسته به حوزه‌های کناکنش است. هرچه فرد بتواند سرزندگی خود را در صحنه‌های گوناگون زندگی پیشاروی دیگران به‌نمایش بگذارد و با تشویق دیگران روبرو شود تا به همان درجه سرزنده‌تر رفتار خواهد

کرد. عنصری از سرزندگی اعتمادبه‌نفس به‌مفهوم اطمینان فرد به آن‌که از پسِ مأموریت‌ها و برآوردن خواست‌های خود برمی‌آید.

در جنبه‌ی اجتماعی خود، سرزندگی جامعه‌ای را دربر می‌گیرد که فرصت آن‌را برای تمامی اعضای خود فراهم می‌آورد که هوشیار و کوشا خواست‌های گوناگون خود را پی‌گیرند. جامعه‌ی مدرن در وضعیت کنونی خود اجازه می‌دهد که سرمایه‌داری نقش تنظیم‌گر سرزندگی را به‌عهده گیرد. در زمینه‌ی استثمار و کسب سود، انسان‌ها تشویق می‌شوند که همواره ازسرِ شور و شوق در تلاش باشند. کار کنند، سرمایه را به جریان بیندازند، ثروت بیندوزند و در بازار مصرف نقشی فعال به عهده گیرند. گشایش آن‌گاه رخ می‌دهد که جامعه اجازه دهد در تمامی عرصه‌های زیست سرزندگی حکمفرما شود. بخشی از این‌کار باید در سپهر نظام ارزشی جامعه رخ دهد. این همان چیزی است که اکسل هونت بر اهمیت آن پای فشرده است؛[۲۳] این‌که سرزندگی انسان در تمامی سپهرهای زیست ارج گذاشته شوند و مورد بازشناسی و ترغیب قرار گیرند. ولی ارج‌گذاری به تنهایی کار را به انجام نمی‌رساند. بخش دیگری از گشایش در زمینه‌ی سرزندگی باید با فراهم‌آوردن امکانات ضروری سرزندگی انجام گیرد. دسترسی همگانی به امکانات خودپروری و بازپروری، همچون آموزش، امکانات تفریحی و درمان، در این زمینه معنامند است.

بُعد دومِ گشایش پویایی است، پویایی به‌معنای امکان تحول در راستای سازگاری با شرایط زیست و مهار آن. انسان‌ها به‌اجبار تحولاتی را در پس‌زمینه‌ی بلوغ ذهنی و اندامی و سپس فرسودگی روحی و جسمی از سر می‌گذرانند. پویایی معنایی فراتر از این تحول اجباری را مد نظر دارد و دربرگیرنده‌ی آمادگی برای تحول در رابطه با جهان پیرامون است. جهان مدرن به‌شدت پویا است. همه‌ی چیزها در این جامعه پرشتاب و تند و تند تغییر می‌کنند.[۲۴] برای زیست در این جامعه باید مدام متحرک بود، دانش خود را به‌روز ساخت، هنجارهای نو را پذیرفت و ارزش‌هایی جدید را ارج نهاد. بسیاری نمی‌توانند چنین رویکردی را به جهان پیرامون خویش داشته باشند. آنها توان و امکانات به‌روزرسانی خود را ندارند. بازی را می‌بازند و به حاشیه‌ی زندگی اجتماعی رانده می‌شوند. گاه جامعه امکاناتی همچون دوره‌های ویژه‌ی آموزشی، اشتغال و فضاهای درگیری برای چنین افرادی فراهم می‌آورد ولی این امر حتی آن‌گاه که به‌شدت انجام

می‌گیرد (که کم‌تر گاهی رخ می‌دهد) مشکل را حل نمی‌کند. فرد باید عضو ارجمند جامعه به‌شمار آید و حضوری سرزنده در عرصه‌های گوناگون زیست داشته باشد تا عنصری پویا شود، تا شور و شوق شناخت جهان و کناکنش با آن را داشته باشد.

سرمایه‌داری سازوکاری به‌شدت پویا است. در پی سود، مدام شیوه و ابزار تولید را متحول می‌سازد، بازارهای نو جغرافیایی و وجودی را می‌آفریند، ارزش‌های سنتی مبتنی بر جایگاه اجتماعی انسان در جامعه را درهم می‌شکند و عاطفه و صمیمیت را قیمت‌گذاری می‌کند. در این سازوکار درست آن‌گونه که مارکس در *مانیفست کمونیست* به آن اشاره کرده هر آنچه که سخت و سفت است دود می‌شود و به هوا می‌رود. ولی سرمایه‌داری این پویایی را به کنشگران سرایت نمی‌دهد. هرچند سرمایه‌داران باید مدام بازار را بپایند تا از یکدیگر در متحول‌ساختن شیوه و به‌کارگیری ابزار جدید تولید پس نیفتند (وگرنه ورشکستگی در انتظار آنها است) ولی خود عنصری پویا نیستند. متمرکز بر تولید و فروش کالا، بسا گاه آنها در دیگر سپهرهای زیست اجتماعی عناصری پس‌افتاده و واپس‌گرا هستند. کارگران نیز در دلهره از بیکاری و تغییر شرایط کار ناشی از تحول روش تولید و ابزار کار به عناصری ترسو، بی‌قرار و پرت از تحولات اجتماعی تبدیل می‌شوند. به این خاطر سرمایه‌داری نه پشتوانه که بر عکس نیروی بازدارنده‌ی شکوفایی پویایی شهروندان است. پویایی به شرطی به‌دست می‌آید که حوزه‌های برون از تأثیر سازوکار سرمایه‌داری گسترش یابند.

بُعد سوم گشایش دلبستگی است، به مفهوم کنش و ایجاد رابطه بر مبنای علاقه. با گشایش زندگی به دلبستگی، علاقه مبنای درگیری‌ها و نیز هم‌بودگی‌ها قرار می‌گیرد. ما روزانه دست به کنش‌هایی می‌زنیم و همراه و هماهنگ با کسانی می‌شویم که هیچ احساس خوشایند عاطفی به آنها نداریم. دلبستگی به موقعیتی اشاره دارد که اشتیاق برانگیزنده و سامانده درگیری و هم‌بودگی است. در دوران مدرن، انسان‌ها بیش از پیش به سمتی حرکت کرده‌اند که بر مبنای میل (خود) رفتار کنند و در همراهی و هماهنگی با کسانی که به آنها علاقه دارند قرار گیرند. این گرایش ولی بیشتر محدود به مصرف و روابط نزدیک عشقی و دوستی بوده است. در عرصه‌های اصلی زندگی اجتماعی نشان چندانی از آن نمی‌توان جست. بسیاری به اجبار روزانه کار می‌کنند، کاری که به‌هیچ‌وجه از آن خشنود نیستند و در کنار و در کناکنش با مردمانی زندگی می‌کنند که علاقه‌ای

به آنها ندارند. ایدئولوژی حاکم بر جامعه وانمود و تلاش می‌کند که به همه بپذیراند که آدم‌ها در آزادی و از سر شوق کار و شیوه‌ی زیست خود را برمی‌گزینند. دولت ملی نیز مدام دست‌اندرکار ایجاد و تعمیق همبستگی بین آحاد جامعه/ملت است و می‌کوشد حسی از یگانگی را نزد همگان بیافریند. بااین‌حال نه ایدئولوژی و نه دولت ملی موفقیت چندانی داشته‌اند. تا آن‌جا که می‌توان دید کار به‌سان منبع درآمد برای انسان‌ها مهم است، نه به‌سان پدیده‌ای جالب و جذاب. همبستگی برخاسته از تلاش‌های دولت ملی نیز بیشتر ملی‌گرایی در هیأت غرور ملی نسبت وجود مجرد یک دولت-ملت را دامن زده است تا دلبستگی شهروندان به یکدیگر. در دهه‌های اخیر برخی اندیشمندان مفهوم انگاره‌ی اخوت (fraternity) را به‌جای همبستگی پیشنهاد کرده‌اند تا سیاست از بار سنگین همبستگی رهایی یابد.[۲۵] آنها در اخوت به‌جای تعلق خاطر احساسی، استقرار عدالت اخلاقی و سیاسی را مهم می‌شمرند. عدالت اخلاقی و سیاسی به معنای آن است که تمامی شهروندان از حقوقی همسان برخوردار باشند. ولی مشکل آن است که این درک یگانگی اجتماعی را به سنخی از برابری صوری فرو می‌کاهد. در زمانه‌ای که انسان‌ها بیش از پیش گرفتار تنهایی، بی‌کسی، واماندگی و خودکهتربینی شده‌اند، جامعه نیاز بیشتری به حس یگانگی و تعلق خاطر دارد تا به حسی از برابری صوری. به‌علاوه، همبستگی خود امر و ارزشی مهم است، چه لزومی دارد که برابری که باز در خود ارزش مهمی است جای آن را بگیرد.

دلبستگی آن‌هنگام میان انسان‌ها شکل می‌گیرد که بتوانند در صحنه‌های نمایشی زندگی اجتماعی نقشی فعال ایفا کنند. زندگی اجتماعی چه در واحد خردی همچون خانواده، چه در واحد نیمه‌کلانی همچون مدرسه، کارخانه و اداره و چه در واحد کلانی همچون جامعه، به‌مانند صحنه‌ی نمایشی سامان‌دهی می‌شود. در صحنه‌ی نمایش هرکس بنا به مقام و مأموریت خویش نقشی را به‌عهده می‌گیرد. نمایش فقط به‌شرط ایفای نقش افراد حاضر در صحنه می‌تواند به‌خوبی پیش رود. کنشگران حاضر در صحنه در آگاهی به این امر می‌کوشند آن‌را به‌نمایش بگذارند جمع را متوجه اهمیت حضور و نقش خویش سازند. کارگران کارخانه می‌دانند که گردش چرخ تولید وابسته به حضور آن‌ها در صحن کارخانه است. آن‌ها ولی می‌خواهند آن‌را به نمایش بگذارند و با دیگران بر آن اساس نمایش را پیش برند. آن‌ها در صورتی دلبستگی به کار خواهند داشت که

ببینند مدیریت تولید اهمیت نقش آن‌ها را پذیرفته در آن چارچوب وارد کناکنش با آن‌ها می‌شود. کارگری که مهارت، توانمندی و هوشیاری خود را نشان دهد ولی با بی‌اعتنایی مدیریت مواجه شود دلبستگی خود را به کار و دیگر انسان‌های دست‌اندرکار تولید از دست خواهد داد. همین امر در مورد شاگرد مدرسه نیز صدق می‌کند. شاگردی که تیزهوشی، مهربانی یا بازی‌گوشی‌اش مورد توجه معلم و دیگر همکلاسی‌هایش قرار نگیرد دلبستگی خود را به درس و حضور سر کلاس از دست خواهد داد.

جمع‌بندی

امروز در جهانی متفاوت با گذشته‌ای زندگی می‌کنیم که در آن امنیت، آزادی و عدالت از موضوعیتی ویژه برخوردار بودند. دولت‌های ملی دیرگاهی است که با اقتدار کامل وظیفه‌ی تأمین نظم و تضمین امنیت شهروندان را به عهده گرفته‌اند. آنها همچنین بیشتر و بیشتر در اقتصاد و زندگی اجتماعی شهروندان دخالت می‌کنند و حد معینی از ثبات را در آن برقرار می‌کنند. شاید از این‌رو امنیت دیگر اهمیت گذشته را ندارد. استثنا در این زمینه پدیده‌ی جرم و جنایت است. هر چند بر اساس پژوهش‌های استیون پینکر از میزان خشونت در جامعه مدام در دوری درازمدت کاسته شده است ولی هنوز کوچک‌ترین افزایشی در بسامد جرم و جنایت خشم اخلاقی شهروندان را بر می‌انگیزد.[۲۶] ولی در این زمینه نیز خشم متوجه دولت شده، شهروندان از آن نقش فعال‌تری را درخواست می‌کنند. چیز جدیدی را آن نمی‌خواهند بلکه فقط می‌خواهند که سرمایه‌گذاری و سخت‌گیری بیشتری در آن زمینه انجام شود. میشل فوکو جامعه‌ی مدرن را جامعه‌ی انضباطی می‌داند، جامعه‌ای که در آن نهادهای مرتبط با دولت بیشترین میزان نظم و ثبات را در جامعه برقرار می‌سازند. از هر حرکتی که به نظم در این جامعه آسیب برساند به‌وسیله‌ی هنجارگردانی و تنبیه جلوگیری می‌شود.

سرمایه‌داری متأخر در تلفیق با فرایند جهانی‌شدن درک از آزادی را یک‌سره دگرگون ساخته است. آزادی برای بسیاری مفهوم انتخاب را پیدا کرده است، انتخاب کالا، انتخاب هویت، انتخاب شیوه‌ی زندگی، انتخاب شریک جنسی/زندگی. تولید انبوه، دسترسی به فرهنگ‌ها و شیوه‌های زیست متفاوت، تجرید هنجارهای اجتماعی و امکان

دست‌کاری بدن و روحیه به لطف پیشروی علم و فناوری بیش از پیش آزادی انتخاب را ممکن کرده است. انسان‌ها امروز تشویق و فراخوانده می‌شوند که از شور و هوس چیزهای نو را تجربه کنند. دیگر بیمی از آن‌که تکروی نظم و همبستگی اجتماعی را درهم بشکند وجود ندارد. اقتدار دولت، کارایی سرمایه‌داری در تولید و فریبندگی انتخاب از یک‌سو ثبات و از سوی دیگر وابستگی به نظم را رقم می‌زند.

جنبه‌هایی از آزادی اهمیت خود را از دست داده‌اند. آزادی بیان تا حد زیادی در پس‌زمینه‌ی گسترش رسانه‌های اجتماعی بی‌معنا شده است. اکنون همه چیز را می‌توان به‌صورت شخصی ناشناس و گاه حتی با هویتی مشخص گفت و نوشت. مسئله بیشتر آن است که کسی توجه نمی‌کند و گفت و نوشتار در گستره‌ی بی‌دروپیکر رسانه‌های اجتماعی بدون پژواک گم می‌شود. آزادی مالکیت کم‌وبیش در تمامی جهان با استثنایی این‌جا و آن‌جا به‌رسمیت شناخته شده است. مشکل اکنون بیشتر آن است که ثروتمندانی انگشت‌شمار مالک ثروتی افسانه‌ای و به آن خاطر قدرت و توان تأثیرگذاری شگفتی‌آوری هستند. مالکیت برخاسته از کار و پس‌انداز که زمانی نماد توان فرد در تصمیم‌گیری «عقلایی» به‌شمار می‌آمد اکنون نشان هیچ اعتباری و وزنی نیست. با مالکیت خُرد نمی‌توان به رقابت با قدرت ثروت افسانه‌ای مالکیت کلان پرداخت. آزادی سیاسی سرنوشتی متفاوت از دو آزادی بیان و مالکیت پیدا کرده است. اهمیت آن نه کم‌تر که بیشتر شده است. افزایش توان دولت و سرمایه در اداره‌ی امور، حق شهروندان را در تشکل‌یابی و خودسازماندهی و هم چنین مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری‌ها را به امری خطیر تبدیل کرده است. بااین‌حال مشکل آن است که شوری نزد شهروندان، کارگران و لایه‌های میانی جامعه برای سازمان‌یابی و فعال‌سازی نهادهای مدنی وجود ندارد. سندیکاها و احزاب در حال ازدست‌دادن عضو هستند و رغبت کم‌تری برای به‌راه‌انداختن و پیوستن به جنبش اجتماعی نزد توده‌های مردم به چشم می‌خورد.

برابری به‌سان بُعد مهمی از عدالت تا حد زیادی اهمیت خود را از دست داده است. فردیت و تکینگی ارزش‌های مهم عصر هستند و این‌دو با برابری سرِ سازگاری ندارند. انسان‌ها اکنون بیش از پیش به آن سوی تمایل دارند که برای خود کسی باشند و در حوزه‌ای از حوزه‌های گوناگون زیست اجتماعی جایگاهی ارزشمند به‌دست آورند. متغیرهایی که بر اساس آن‌ها انسانها می‌توانند متفاوت با یکدیگر باشند زیاد هستند.

دارایی، دانش، هوش، تحصیلات، شبکه‌ی اجتماعی، توان جسمی و جذابیت اندامی فقط تعدادی از آن متغیرها هستند. هریک از آن‌ها می‌توانند به فرد اجازه دهند که سرمایه، اعتبار و قدرت بیشتری را به‌دست آورد. به اتکای هوش و دانش فرهنگی می‌توان در دانشگاه درس خواند و جایگاهی والا در جامعه به‌دست آورد. ورزشکاران حرفه‌ای امروز می‌توانند از پهلوانی خود به پول و شهرت دست یابند. خوش‌اندامی و زیبارویی به افراد اجازه می‌دهد نه‌فقط در بازار عشق و ازدواج که در بازار کار و توجه نیز موفق‌تر از دیگران باشند.

برابری در برخورداری از امکانات پایه‌ایِ ضروری زندگی همچون غذا، مسکن، تحصیل و درمان از اهمیت برخوردار است ولی نه برای همگان، نه برای آنهایی که پیشاپیش از امکانات پایه‌ای برخوردارند، بلکه برای بخشی از مردم، برای آنانی که به آن امکانات دسترسی ندارند. برابری در آزادی، این‌که همگان به‌گونه‌ای مساوی از حق ابراز نظر، رأی و مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری‌ها برخوردار باشند، نیز به‌همان‌گونه از اهمیت برخوردار است. ولی باز نه برای همگان چون در فرایند فردیت و تکینگی کسانی برای چنین حقوقی اهمیتی قائل نیستند. آنها سیاست را حوزه‌ای مهم برای کنشگری نمی‌دانند یا متمایل به دوری‌جویی از عرصه‌های اصلی زیست اجتماعی هستند. چنین انسان‌هایی چه‌بسا نگاهی به عرصه‌های دیگری داشته باشند که در آن از توان و دارایی ویژه‌ای برخوردارند.

گشایشْ بدیلی در مقابل سه ارزشی است که موضوعیت خود را از دست داده‌اند. گشایش همخوان با ارزش‌های جهان مدرن فردیت، شکوفایی شخصیتی و تکینگی است. با سه بُعد سرزندگی، پویایی و دلبستگی، در صورت تحقق، زمینه را برای همگرایی فرد و اجتماع فراهم می‌آورد، امری که دنیای مدرن به آن نیازمند است. مدرنیته با گشودگی‌هایش شناخته می‌شود. از مارکس تا هارتموت رزا و اندریاس رکویتز بر این نکته انگشت گذاشته‌اند، هر چند رکویتز[۲۷] اشاره کرده است که برخی اوقات گرایشی به توقف و انسداد نیز در مقابل گشودگی لجام‌گسیخته شکل می‌گیرد. گشودگی‌های مدرنیته گشودگی‌هایی ساختاری هستند، ریشه‌گرفته از پویایی خارق‌العاده‌ی سرمایه‌داری. شهروندان به‌ضرورت به آن تمکین می‌کنند. تنها، وامانده و بی‌قرار به شدت و دقت تمام کار می‌کنند، خود را درگیر امور اجتماعی و سیاسی می‌سازند و

فناوری‌های جدید را به زندگی خود راه داده و زندگی روزمره‌ی خود را بر آن اساس سامان می‌دهند. رغبتی به آن ندارند ولی آن را می‌پذیرند. گشودگی‌ها نه رهایی و نه گشایش را ممکن می‌سازند. گشایش فراروی از گشودگی‌های ساختاری است. رهایی را ممکن می‌سازد. رهایی گشایشی در روحیه و رویکرد انسان‌ها و رابطه‌ی آنها با ساختار جامعه است. ولی تا امروز رهایی بیشتر به‌صورت امری اتوپیایی در قالب تحولی همه‌جانبه در ساختار اقتصادی جامعه دیده شده است. گشایش ولی تحولی مربوطه به تمامی عرصه‌های زندگی است. ساختار زندگی اجتماعی باید تغییر کند، گشایشی باید در آن رخ دهد تا انسان‌ها با سرزندگی، پویایی و دلبستگی در کناکنش با جهان و یکدیگر قرار گیرند. از سر شور و شوق کار کنند و مأموریت‌های محول‌شده به خود را پیش برند، مدام بر دانش، توان و مهارت‌های خود بیفزایند و با علاقه درگیر جهان شده و با دیگران همراه شوند. باید در عرصه‌های کناکنش، سازماندهی زندگی اجتماعی و صحنه‌های نمایشی زندگی تحولی جدی رخ دهد تا گشایش به‌وجود آید.

---

[۱] آنتون یگر (۱۴۰۵)، *سیاستِ بیش‌فعالانه: سیاست‌زدگیِ افراطی بدون پیامد سیاسی (هایپرپالیتیک)*، ترجمه‌ی سعید مهراقدم و آریا سلگی، مردم‌نگار.

[۲] کتاب به آلمانی است و قرار است به انگیسی ترجمه شود.

Peter Sloterdijk (2026), *Der Fürst und seine Erben: Über große Männer im Zeitalter der gewöhnlichen Leute*, Suhrkamp.

[۳] هانس یواس به این نکته در کتاب خود اشاره کرده است:

Hans Joas (2000), *The Genesis of Values*, The University of Chicago Press, p. 17.

[4] Christoper Hill (2017), *The English Revolution 1640*, Aakar Books.

[۵] در کتاب لویاتان:

توماس هابز (۱۳۹۱) *لویاتان* (ترجمه‌ی حسین بشیریه) نشر نی.

[۶] در مقاله‌ی سیاست به‌سان حرفه:

ماکس وبر (۱۴۰۳)، *علم و سیاست* (ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر)، جامی.

[۷] بندیکت اندرسن (۱۳۹۳)، *جماعت‌های تصوری* (ترجمه‌ی محمد محمدی)، رخداد نو.

[۸] این مقاله بررسی جالبی درباره‌ی رابطه بحران و یگانگی اجتماعی دارد:

Jesse Koster, Martin Lang & Paul Van Lange (2026)Interdependence explains how and when crises impact social cohesion, *communications psychology* 4: 85.

[9] Axel Honneth (2014), *Freedom's Right: The Social Foundations of Democratic Life*, Polity.

[۱۰] در آغار کتاب: ژان ژاک روسو (۱۴۰۵)، *قرارداد اجتماعی* (ترجمه‌ی غلامحسین زیرک زاده)، فرمهر.

[۱۱] جان استوارت میل (۱۳۸۸)، *درباره‌ی آزادی* (ترجمه‌ی محمود صناعی)، روشنگران و مطالعات زنان.

[۱۲] آیزایا برلین، *دو برداشت از مفهوم آزادی*، توانا. نوشته در اینترنت در دسترس همگانی است.

[۱۳] یک نمونه‌ی این انتقاد را در زمینه‌ی سکسوالیته و عشق نزد اوا الوز داریم:

Eva Illouz (2021), *The End of Love: A Sociology of Negative Relations*, Polity.

[۱۴] درباره‌ی نولیبرالیسم بسیار نوشته شده است. من از این کتاب در این نوشته بهره جسته‌ام:

Majia Holmer Nadesan (2008), *Governmentality, Biopower and Everyday Life*, Routledge.

[۱۵] نگاه کنید به:

David Miller (1999), *Principles of Social Justice*, Harvard University Press.

[16] G. A. Cohen (2008), *Rescuing Justice and Equality*, Harvard University Press.

[17] Nancy Frazer (2023), *Cannibal Capitalism: How our System is Devouring Democracy, Care, and the Planet – and What We Can Do About It*, Verso.

[۱۸] نزد دو فیلسوف مطرح عصر، جان راولز و یورگن هابرماس چنین است. نگاه کنید به کتاب راولز یک *نظریه‌ی عدالت* و کتاب هابرماس بین *واقعیت داده‌ها* و *هنجارها*.

[۱۹] آمارتیا سن (۱۴۰۱)، *برابری و آزادی* (ترجمه‌ی حسن فشارکی)، شیرازه.

[۲۰] این درکی است که می‌توان با مطالعه‌ی نه فقط آثار مارکس و انگلس بلکه همچنین آثار اندیشمندان مارکسیستی همانند رزا لوکزامبورگ و در دوران جدید دیوید هاروی به‌دست آورد. نگاه کنید به:

Michael Brie and Jörn Schütrumpf (2022), *Rosa Luxemburg: A Revolutionary Marxist at the Limits of Marxism*, Palgrave.

David Harvey (2025), *The New Imperialism*, Oxford University Press.

[۲۱] درک من در هر دو زمینه‌ی آزادی و برابری مدیون کتاب آلن وود است:

Allen Wood (2016), *Karl Marx,* second edition, Routledge.

[۲۲] مارکس خود این نکات را در کتاب *جنگ داخلی در فرانسه* (ترجمه‌ی باقر پرهام) درباره‌ی کمون پاریس بیان می‌کند.

[۲۳] در کتاب:

Axel Honneth (1995), *Struggle for Recognition: The moral Grammar of social conflicts*, Polity.

[۲۴] در سالهای اخیر هارتموت رزا بیش از هر کس دیگری به این مسئله پرداخته است:
Hartmut Rosa (2015), *Social Acceleration: A New Theory of Modernity*, Columbia University Press.

[۲۵] نگاه کنید به:
Eva Illouz (2023), *The Emotional Life of Populism*, Polity.

[۲۶] استیون پینکر (۱۴۰۳)، *کتاب فرشتگان بهتر ذات ما* (ترجمه‌ی مرتضی مردیها)، تمدن علمی.

[۲۷] در بخش اول این کتاب:
Andreas Reckwitz, Hartmut Rosa (2023), *Late Modernity in Crisis*, Polity.